

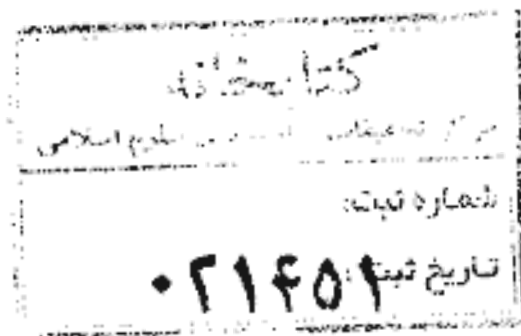
از یک خروش یارب شب نندۀ اربا
حاجت رواشدند هزاران چنبرۀ اربا

یک آه سرد خسته جانی بھرزند
دختر من وجود جهانی شربت اربا

دیوان وحدت کرمانشاهی

به کوشش احمد کرمی

دیوان وحدت کرمانشاهی



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



سلسله نشریات «ما»

دیوان وحدت کرمانشاهی

به کوشش: احمد کرمی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و خواجه

حروفچینی: موسسه فرهنگی، هنری «ما»

تایپست: منصوره و مریم عطاران

چاپ اول: ۱۳۷۲

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

فهرست غزلیات

۱۵	آتش عشقم بسوخت خرقة طامات را	۱
۱۷	از باده مست گشت بت می پرست ما	۲
۱۸	از یک خروش یا رب شب زنده دارها	۳
۲۰	ای دوست مرانم ز در خویش خدا را	۴
۲۲	باز آهنگ جنون کردیم ما	۵
۲۴	بر باد فنا تا ندهی گرد خودی را	۶
۲۶	بشنو ز ما که تجربه کردیم سالها	۷
۲۷	بگوی زاهد خودبین باد پیما را	۸
۲۹	تا نشوئید به می دفتر دانائی را	۹
۳۱	دل بی تو تمنا نکند گوی منا را	۱۰
۳۲	گردون چو زد لوای ولایت به بام ما	۱۱
۳۴	لبریز تا ز باده نگردید جام ما	۱۲
۳۵	یا میکده را در بند این رند شرابی را	۱۳
۳۷	ز دست عقل به رنجم بیار جام شراب	۱۴

۳۹	به کیش اهل حقیقت کسی که درویش است	۱۵
۴۱	بر آنکه مرید می و معشوقه و جام است	۱۶
۴۲	تا سر زلف پریشان تو چین است	۱۷
۴۳	دوشینه سخن از خم آن زلف دو تا رفت	۱۸
۴۵	زاهد نشسته دست ز تن جانت آرزوست؟	۱۹
۴۶	عشق به یکسو فکند پرده چو از روی ذات	۲۰
۴۷	محرم راز خدائی دل دیوانه ماست	۲۱
۴۹	مقصد من، خواجه، مولای من است	۲۲
۵۰	می ناچشیده حالت مستانت آرزوست؟	۲۳
۵۱	هر دلی کز تو شود غمزده، آن دل شاد است	۲۴
۵۳	چو پوست تخت من است و کلاه پشمین تاج	۲۵
۵۵	بعد ازین خدمت آن سرو روان نخواهم کرد	۲۶
۵۶	پیش تیر نگهش سینه سپر خواهم کرد	۲۷
۵۷	تا زنگ سیه ز آینه دل نزداید	۲۸
۵۸	ترک من از خانه بی حجاب بر آمد	۲۹
۶۰	خواجه آنروز که از بندگی آزادم کرد	۳۰
۶۱	دلی که در خم آن زلف تابدار افتاد	۳۱
۶۳	هر که از تن بگذرد جاناش دهند	۳۲

۶۴	دیوانه کرده است مرا عشق روی یار	۳۳
۶۵	مگر شد سینه ام شب وادی طور	۳۴
۶۷	می خور که هر که می نخورد فصل نو بهار	۳۵
۶۸	هر که آئین حقیقت نشناسد ز مجاز	۳۶
۶۹	آنکه هر دم زنده ناوک، غم بر دل ریش	۳۷
۷۰	زاهد خود پرست کو تا که ز خود رهانش	۳۸
۷۱	شد بر فراز مسند دل باز شاه عشق	۳۹
۷۲	کردیم عاقبت وطن اندر دیار عشق	۴۰
۷۴	آنکه ناید به دلش رحم ز بیماری دل	۴۱
۷۵	شکست گر دلت از کس مرنج ای عاقل	۴۲
۷۶	با توسن خیال به هر سو شتافتیم	۴۳
۷۷	تا چند سرگران ز مدار جهان شوم	۴۴
۷۹	دی مغیبه ای گفت که ما مظهر یاریم	۴۵
۸۱	ما سالها مجاور میخانه بوده ایم	۴۶
۷۳	منت خدای را که خدا را شناختیم	۴۷
۸۴	خیزو رو آور به معراج یقین .	۴۸
۸۶	گفتگوی زاهد از علم است و ظن	۴۹
۸۷	ز خود گزشتم و گزشتم ز پای تا سر او	۵۰

۵۱	از آن می شفقی رنگ یکدو جامم ده	۸۹
۵۲	به عقل غره مشو تند پا منه در راه	۹۱
۵۳	به من فرموده پیر راه بینی	۹۳
۵۴	رنخی چو لاله و زلفی چو مشگ تر داری	۹۵
۵۵	رسید موسم پیری گذشت دور جوانی	۹۶
۵۶	ز نام بهره نبردیم غیر بدنامی	۹۷
۵۷	صحبت دوستان روحانی	۹۹
۵۸	یا شب افغان شبی یا سحر آه سحری	۱۰۱
۵۹	یاراگر با ما ز راه لطف بنشیند می	۱۰۲
۶۰	یأس را هرگز مبادی ای دوست در دل ره دهی دویتی	۱۰۳
	رباعیات	۱۰۴
	پاورقی: اختلاف نسخه ها	۱۰۵
		۱۰۹

مقدمه

زندگی نامه وحدت کرمانشاهی



مرکز تحقیقات و اسناد انقلاب اسلامی

مختصری درباره «وحدت»

طهماسب قلیخان متخلص به «وحدت» پسر رستم خان کرمانشاهی از خوانین محترایل کلهر می باشد. وی دارای فطرتی پاک و روحی سلیم که خاصه ابلات می باشد بوده است. در جوانی در پی کسب علم بر می آید و در مدرسه حاج شهباز خان مشغول تحصیل می شود. در آن مدرسه با شخصی به نام میرزا حسن آشنا می شود که از کرمان به قصد زیارت عتبات حرکت می کند به کرمانشاه که می رسد شیفته مهمان نوازی و طبع سخاوتمندانه مردم پاک نهاد کرمانشاه شده و چند سالی در مدرسه حاج شهباز خان ماندگار می شود میرزا حسن که خود عارف و سالک راه طریقت بوده چون وحدت را قابل ارشاد تشخیص می دهد وی را به طریق عرفان هدایت می نماید. وحدت نیز که مستعد راه معرفت بوده با عشق و علاقه طریق عرفان را

می پیماید و به مرحله‌ای از کمال می‌رسد. میرزا حسن پس از چندی که طالبان این طریق را راهنمایی می‌کند برای زیارت عتبات عالیات راهی آن دیار می‌گردد که در همانجا دعوت حق را اجابت کرده و در تربت پاک حسینی مدفون می‌گردد. وحدت نیز پس از مدتی برای زیارت و دیدار معلمش بطرف عتبات حرکت می‌نماید. در آنجا مطلع می‌شود که میرزا حسن فوت کرده است، به کرمانشاه مراجعت و بعد برای ادامه کسب فیوضات عرفانی به همدان می‌رود. در همدان به خدمت آخوند ملا ولی الله که از شاگردان حسین علیشاه بوده می‌رسد.

چند سالی هم تحت توجهات آخوند ملا ولی الله وادی سیر و سلوک را طی می‌کند و از محضر وی بهره‌مند می‌شود تا آنکه آخوند نیز رحلت می‌کند.

وحدت پس از آن تصمیم می‌گیرد به تهران نقل مکان کند. در تهران موفق می‌شود حجره‌ای در مسجد آقا محمود کرمانشاهی اختیار کرده و قریب سی سال در آن حجره زندگی کند و طرفداران و دوستان بسیاری از محضر او استفاده می‌کردند و او آنان را در طریق عرفان هدایت می‌نموده است. سرانجام با گذراندن متجاوز از هفتاد سال زندگانی در ماه

رمضان ۱۳۱۱ هجری قمری قالب خاکی را رها و بعالم بقا
 می پیوندد. دوستانش او را در صحن ابن بابویه به خاک
 می سپارند و سنگی بعلامت بر روی قبرش نصب می کنند. وحدت
 علاوه بر ارشاد سالکان طریقت گاهگاهی اشعاری می سروده
 لیکن در صدد جمع آوری آنها نبوده به همین جهت بسیاری از
 اشعارش پراکنده شده است. دوستان آن مرحوم مصمم می شوند
 اشعارش را گردآوری و به چاپ برسانند لیکن به بیش از پنجاه
 غزل که بعضی از آنها نیز کامل نبوده دسترسی پیدا نمی کنند.
 آن اشعار را یکی از شاگردانش به نام حسین حسینی که یکی از
 فقرای نعمت الهی بوده به کتابت در می آورد و برای چاپ در
 اختیار کتابفروشی شهشانی می گذارند که برای اولین بار به
 چاپ می رسد. اجر همه آنان منظور و یادشان گرامی و نامشان
 برقرار باد. بعدها شخصی به نام کریم حامد به تعدادی دیگر از
 اشعار وحدت دسترسی یافته و به خط خود و با ترتیبی دیگر
 می نویسد. از روی نسخه مذکور آقای علی عربانی یکی از
 خوشنویسان معاصر نسخه ای دیگر به خط خود فراهم می آورد. که
 هر دو نسخه در اختیار اینجانب قرار دارد که کتاب حاضر را از
 روی نوشته کریم حامد تهیه و تقدیم خوانندگان می نمایم.

امیدوارم به یاری خدای متعال در فرصت دیگر نسخه خطاطی شده توسط آقای علی عربانی را عیناً تقدیم دوستداران ادب بنمایم. در خاتمه لازم به تذکر است که هنوز آنطور که باید شرح احوال وحدت تهیه نشده است چه خوب است آن کسانی که اطلاع بیشتر و کاملتری از آن عارف دارند یا از اشعار بجا مانده وی مطلع هستند در اختیار علاقه مندان قرار دهند تا با چاپ آن قدمی در راه شناخت آن عارف آزاده برداشته شود.

وحدت در اشعارش بیشتر پیرو مکتب حافظ بوده که این توجه او به طریقه حافظ در سروده هایش مشهود است.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

تهران ۱۳۷۲

احمد کرمی

دیوان وحدت کرمانشاهی



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

غزلیات

بنام خدا

۱

آتش عشقم بسوخت خرقة طامات را
 سیل جنون در ربود رخت عبادات را
 مسئله عشق نیست در خور شرح و بیان
 به که به یکسون نهند لفظ و عبارات را
 دامن خلوت ز دست کی دهد آنکو که یافت
 در دل شب های تار ذوق مناجات را
 هر نفسم چنگ و نی از تو پیامی دهد
 پی نبرد هر کسی رمز اشارات را
 جای دهید امشبم مسجدیان تا سحر
 مستم و گم کرده ام راه خرابات را
 دوش تفرج کنان خوش ز حرم تا بدیر
 رفتم و کردم تمام سیر مقامات را
 غیر خیالات نیست عالم و ما کرده ایم
 از دم پیسر مفسان رفع خیالات را

خاک نشینان عشق بی مدد جبرئیل
هر نفسی می کنند سیر سماوات را
بر سر بازار عشق کس نخرد ای عزیز
از تو به یک جو هزار کشف و کرامات را
وحدت ازین پس مده دامن رندان ز دست
صرف خرابات کن جمله اوقات را



۲

ازباده مست گشت بت می پرست ما
 آمد چه خوب فرصت وصلش بدست ما
 ما بر امور انفس و آفاق قادریم
 لیکن قضاست مسئله پای بست ما
 هر پنجه ای به پنجه ما ناورد شکست
 بازوی عشق می دهد ای دل شکست ما
 در ساحتش خطا بود اظهار هست و بود
 زیرا بدست اوست همه بود و هست ما
 مائیم جمله ذاکر و ساجد به پیش او
 از اوست در نماز قیام و نشست ما
 گاهیم بر فراز و زمانیم در نشیب
 تا خلق پی برند به بالا و پست ما
 ایدوست استفاده ز فرصت غنیمت است
 تدبیر چیست جست چو ماهی ز شست ما
 وحدت حرام باد کسی کارزو کند
 لب بر لبش نهند صنم می پرست ما

۳

از یک خروش یا رب شب زنده دارها
 حاجت روا شدند هزاران هزارها
 یک آه سرد سوخته جانی سحر زند
 در خرمن وجود جهانی شرارها
 آری دعای نیمه شب دلشکستگان
 باشد کلید قفل مهمات کارها
 مینای می ز بند غمت میدهد نجات
 هان ای حکیم گفتمت این نکته بارها
 آب و هوای میکده از بسکه سالم است
 بنشسته پای هر خم آن میگسارها
 طاق و رواق میکده هرگز تهی مباد
 از های و هوی عربده باده خوارها
 پیغام دوست میرسد هر زمان بگوش
 از نغمه های زیر و بم چنگ و تارها

ساقی به یک کرشمه مستانه در ازل
 بر بود عقل و دین و دل هوشیارها
 وحدت به تیر غمزه و شمشیر ناز شد
 بی جرم کشته بر سر کوی نگارها



۴

ای دوست مرانم ز در خویش خدا را
 کز پیش نرانند شهان خیل گدا را
 باز آی که تا فرش کنم دیده براهت
 حیف است که بر خاک نهی آن کف پا را
 از دست مده باده که این صیقل ارواح
 بزداید از آئینه دل زنگ ریا را
 زاهد تو و رب ارنی؟ این چه خیال است
 با دیده خود بین نتوان دید خدا را
 هرگز نبری راه بسر منزل الآ
 تا مرحله پیما نشوی وادی لا را
 چون دور به عاشق برسد ساقی دوران
 در دور تسلسل فکند جام بلا را
 آتش بجهانی زند ار سوخته جانی
 بر دامن معبود زند دست دعا را

طوفان بلا آمد و بگرفت در و دشت
 چون نوح بر افراشت بحق دست رجا را^۱
 در حضرت جانان سخن از خویش مگوئید
 قدری نبود در بر خورشید سها را
 از درد منالید که مردان ره عشق
 با درد بسازند و نخواهند دوا را
 وحدت که بود زنده خضر وار مگر خورد
 از چشمه حیوان فنا آب بقا را

* * * * *

* * *

*

۵

باز آهنگ جنون کردیم ما
 عقل را از سر برون کردیم ما
 جز فنون عشق کآن آئین ماست
 سر بسر ترک فنون کردیم ما
 در طریق عشق تسلیم و رضا
 روزگاری رهنمون کردیم ما
 در سراب دل روان در جوی چشم
 چشمه های آب خون کردیم ما
 خاکِ خواری و مذلت تا ابد
 بر سر دنیای دون کردیم ما
 در پی چندی و چون در سالها
 با خلاق چند و چون کردیم ما
 بر رگ غم نشتر شادی زدیم
 دفع سودای درون کردیم ما

تا به نیروی ریاضت عاقبت
 نفس سرکش را زبون کردیم ما
 آسمان را صورت از سیلی عشق
 وحدت آخر نیلگون کردیم ما

* * * * *



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های تاریخی

۶

بر باد فنا تا ندهی گرد خودی را
 هرگز نتوان دید جمال احدی را
 با خود نظری داشت که بر لوح رقم زد
 کلک ازلی نقش جمال ابدی را
 جانها فلکی گردد، اگر این تن خاکی
 بیرون کند از خود صفت دیو و ددی را
 در رقص در آید فلک از زمزمه عشق
 چونانکه شتر بشنود آهنگ هدی را
 ما از کتب عشق نخواندیم و ندیدیم
 جز درس و خط بیخودی و بیخردی را
 یا بوسه مزین بر لب مینای محبت
 یا در خم توحید فکن نیک و بدی را
 گل بزمگه خسروی آراست چو بشنید
 از مرغ سحر زمزمه باربدی را

درویش بصد افسر شاهی نفروشد
 یک موی ازین کهنه کلاه نمدی را
 یارب به که این نکته توان گفت که وحدت
 در کوی صنم یافته راه صمدی را



۷

بشنو زما که تجربه کردیم سالها
 بیحاصلی است حاصل این قیل و قالها
 حالی اگرچه رند خرابات خانه ایم
 لیکن فقیه مدرسه بودیم سالها
 یعنی به می ز آینه دل زدوده اند
 رندان کوی میکده ام زنگ نالها
 از کوهکن نشان و ز مجنون خیر دهند
 گلها و لاله های تلال و جبالها
 جاننا قسم بجان عزیزت که تا سحر
 شبها به یاد روی تو دارم خیالها
 آن خالهای لعل لب دلفریب دوست
 گوئی نشسته بر لب کوثر بلالها
 وحدت کمال عشق چو در بی کمالی است
 تکمیل عشق کرد و گذشت از کمالها

۸

بگوی زاهد خود بین باد پیما را
 که درد باده رهانید از خودی ما را
 کسی که پا و سری یافت در دیار فنا
 گزید خدمت رندان بی سرو پا را
 اگر چه نقطه ز با یافت رتبه امکان
 ولی به نقطه شناسند عارفان با را
 مکن ملامتم از عاشقی که نتوان بست
 ز دیدن رخ خورشید چشم حربا را
 ز کوی دوست مگر میرسد نسیم صبا
 که پر ز نافه چین کرده کوه و صحرا را
 کمینه چاکری از بندگان پیر مغان
 به یک اشاره کند زنده صد مسیحا را
 روا مدار که هر دم به یاد روی گلی
 چو غنچه چاک زخم جامه شکیبا را

بصد فسانه و افسون نمیکند بیرون
 رقیب از سر مجنون هوای لیلا را
 پیاله گیر که رندان به نیم جو نخرند
 هزار ساله طاعات زهد و تقوا را
 برو ز دست مده گر وصال می طلبی
 فغان و ناله و فریاد و آه شبها را
 کسی به کنه کلام تو پی برد وحدت
 که یافت در صدف لفظ در معنا را

مرکز تحقیقات کتب و اسناد خطی

* * * * *
 * * *
 *

۹

تا نشوئید به می^۲ دفتر دانائی را
 نتوان پای زدن عالم رسوائی را
 سرنوشت ازلی بود که داغ غم عشق
 جای دادند به دل لاله صحرائی را
 آنکه سرباخت به صحرای جنون^۳ میداند
 که چه سود است بسر این سر سودائی را
 برو از گوشه نشینان خرابات بپرس
 لذت خلوت و خاموشی و تنهایی را
 دعوی عشق و شکیبا، ز کجا تا بکجا
 عشق در هم شکند پشت شکیبائی را
 نیست جائی که نه آنجاست ولیکن جوئید
 در دل خویشتن آن دلبر هر جائی را
 برو ای عاقل و از^۴ دیده مجنون بنگر
 تا ببینی همه سو^۵ جلوه لیلائی را

یافتم عاقبت این نکته کز و یافته‌اند
 دلفریبان همه سرمایه زیبایی را
 وحدت از خاک در می‌کده وحدت ساخت
 سرمه روشنی دیده بینائی را

* * * * *



۱۰

دل بی تو تمنا نکند کوی منا را
 زیرا که صفائی نبود بی تو صفا را
 چون حسن و جمال تو بود موهبت از حق
 دیدار تو توجیه کند روز لقا را
 روشن شود از پرتو انوار حقیقت
 از لوح دل ار پاک کنی رنگ ریا را
 البته دمی منحرف از قبله نگردد
 هر سوی بگردانی اگر قبله نما را
 شک نیست که باشد اگر ت دیده حق بین
 هر جا نگری مینگری وجه خدا را
 در عاشقی و مهر و وفا بایدت ایدوست
 آموخت ز جانب‌اختگان رسم وفا را
 از نای تو برگوش رسد نغمه توحید
 چون وحدت اگر ساز کنی شور و نوا را

۱۱

گردون چو زد لوای ولایت به بام ما
 سامان گرفت شرع پیمبر به نام ما
 درنعت این بس است که روح الامین پاک
 آرد سلام بارو رساند پیام ما
 ای خواجه بندگی به مقامی رسانده ایم
 کافسر رباید از سر شاهان غلام ما
 ما را دوام عمر نه از دور انجم است
 باشد دوام دور فلک از دوام ما
 دردا که بی حضور می و دور جام رفت
 سی سال روزگار همه صبح و شام ما
 ساقی چویک اشاره شد از پیر می فروش
 لبریز ساخت از می توحید، جام ما
 ما را که لعل یار به کام است و می بدور
 دور سپهر گو که نگردد به کام ما

در آستان^۶ میکده ما را کنید خاک
 شاید که بوی باده رسد بر مشام ما
 وحدت رموز مستی و اسرار عاشقی
 یکسر توان شناخت ز طرز کلام ما



۱۲

لبریز تا زیاده نگردید جام ما
 در نامه عمل ننوشتند نام ما
 ما خود خراب و مست شرابیم و محتسب
 نبود خبر ز مستی شرب مدام ما
 دارم هوای آنکه زیامش پریم و لیک
 بنموده چین زلف کجش پای دام ما
 چون گشته ایم حلقه بگوش جناب عشق
 زیبد که ماه چارده گردد غلام ما
 با اینچنین تحقق آمال و وصل یار
 بنشسته است مرغ سعادت به بام ما
 ای مدعی اگر بگشائی تو چشم دل
 بینی شکوه عزت و جاه و مقام ما
 این نکته روشن است که در دور روزگار
 باشد صفا و صدق و محبت مرام ما
 وحدت بنوش باده وحدت زدست دوست
 بهتر ازین به دهر نباشد گمان ما

۱۳

یا میکده را در بند این رند شرابی را
 یا چشم بپوش امشب مستی و خرابی را
 تا گرد وجودم را بر باد فنا ندهد
 از دست نخواهد داد این آتش آبی را
 یکباره پریشان کرد ما را چو پریشان کرد
 بر روی مه آسایش زلفین سحابی را
 از قهقهه بیجاست ای کبک دری کز خون
 شاهین کندت رنگین چنگال عقابی را
 رو دست بشوی از تن زان پیش که خود سازد
 سیلاب فنا ویران این کاخ ترابی را
 ای خواجه یکی گردد خود بحر و حباب آخر
 در دهر چه بسپاری این شکل حبابی را
 آهم به فلک بر شد از جور رقیب امشب
 تا خود چه اثر باشد این تیر شهابی را

القصه مکن باور افسانه واعظ را
 کی گوش کند عاقل هر بانگ غرابی را
 بشنو سخن وحدت ای تشنه که آب آنسوست
 بیهوده چه پیمائی این دشت سرابی را



۱۴

ز دست عقل به رنجم بیار جام شراب
 بنای عقل مگر گردد از شراب خراب
 برو بکوی خرابات و می پرستی کن
 که این کلید نجات است و آن طریق صواب
 لطیفه‌های نهانی رسد بگوش دلم
 ز صوت بریط و آهنگ چنگ و بانگ رباب
 به یک تجلی حسن ازل ز بحر وجود
 شد آشکار هزاران هزار شکل حباب
 جهان و هر چه در او هست پیش اهل نظر
 نظیر خواب و خیال است عکس ظل تراب
 عجب مدار که شب تا به صبح بیدارم
 عجب بود که در آید بچشم عاشق خواب
 قرار و صبر ز عاشق مجو که نتواند
 بحکم عقل محال است جمع آتش و آب

بیا و این من و ما را تواز میان بردار
 که غیر این من و ما نیست در میانه حجاب
 نبوده بی می و معشوق سالها وحدت
 بدور لاله و گل روزگار عهد شباب

* * * * *



مرکز تحقیقات کتب و اسناد تاریخی

۱۵

به کیش اهل حقیقت کسی که درویش است
 به یاد روی تو مشغول و فارغ از خویش است
 ز پوست تخت و کلاه نمد مکن منعم
 که در دیار فنا تخت و تاج درویش است
 به تیر غمزه و نازت ز هر کنار بسی
 بخون طپیده چو من سینه چاک و دلریش است
 رموز رندی و مستی به شیخ شهر مگوی
 که این منافق دور از خدا بد اندیش است
 هوای کوی خرابیات و آب میخانه
 به از هوای دزا شیب و آب تجریش است
 بشوی دست ز دنیا و پند من بنیوش
 که مهر او همه کین است و نوش او نیش است
 ترا چه آگهی از حال مست مخمور است
 که شحنه اش بود اندر پی عسس پیش است

من و خیال سلامت از این سفر هیهات
 که سعی و کوشش رهن ز رهنما بیش است^۷
 ز کس مرنج و مرنجان کسی ز خود وحدت
 که این حقیقت آئین و مذهب و کیش است



۱۶

بر آنکه مرید می و معشوقه و جام است
 جز دوست نعیم دو جهان جمله حرام است
 ترک سرو جان گیر پس آنگاه بیاسای
 آری سفر عشق همین یک دو سه گام است
 از اول این بادیه تا کعبه مقصود
 دیدیم و گذشتیم از او چار مقام است
 چون طالب و مطلوب و طلب هر سه یکی شد
 هنگام وصال است دگر سیر تمام است
 هر خواجه که در بندگی عشق کمر بست
 کی دفع کند^۱ ننگ و کجا طالب نام است
 معلوم شود عاقبت از رنج ره عشق
 کاین همسفران پخته کدام است و که خام است
 هشدار که زاهد نزنند راه تو ای^۲ دوست
 تحت الحنک و سبحة او دانه^۳ و دام است
 وحدت عجیبی نیست که در بحر محبت
 گر بنده شود خواجه اگر شاه^۴ غلام است

۱۷

تا سر زلف پریشان تو چین در چین است
 زیر هر چینی از آن جای دل غمگین است
 بی مه روی بتان شب همه شب تا به سحر
 دامن و دیده ام از اشک پر از پروین است
 مکن از عشق بتان منع مرا ای ناصح
 که مرا عشق بتان رسم و ره دیرین است
 شیوه کوهکنی شیوه فرهاد بود
 صفت حسن فروشی صفت شیرین است
 باغ حسن تو چه باغی ست که پیوسته در او
 سنبل و نرگس و ریحان و گل و نسرین است
 عاشق از خواب سلامت نکند نیست عجب
 عشق را درد بود بستر و غم بالین است
 وحدت از صومعه گر رخت به میخانه کشید
 عارف حق نگر و رند حقیقت بین است

۱۸

دوشینه سخن از خم آن زلف دوتا رفت
 دل بسته او گشت و روان از بر ما رفت
 گویند جدائی نبود سخت ولیکن
 بر ما ز فراق تو چگویم که چه ها رفت
 طوفان تنوریکه از او مانده اثرها
 آن خون دلی بود که از دیده ما رفت
 از آمدن و رفتن دلبر عجبی نیست
 از راه وفا آمد و از راه جفا رفت
 بودش لب لعل تو تمنا گه رفتن
 چونانکه سکندر ز پی آب بقا رفت
 تا لب بنهد بر لب بلقیس سلیمان
 هدهد چو صبا بیخبر از او به سبا رفت
 زاهد سوی میخانه شو و صومعه بگذار
 تا خلق نگویند که از روی ریا رفت

می خوردن ما روز ازل خود بنوشتند
 هان بر قلم صنیع مپندار خطا رفت
 مجنون صفت ارشد به سر کوی خرابات
 وحدت به گمانم که هم از راه دعا رفت

* * * * *



مرکز تحقیقات کتب و اسناد
 مهدی

۱۹

زاهد نشسته دست ز تن جانت آرزوست؟
 جان را فدا نساخته جانانت آرزوست؟
 نازرده پای در طلب از زخم نیش خار
 سیر گل و صفای گلستان آرزوست؟
 چون کود کان بیخبر از راه و رسم عشق
 روز وصال بی شب هجرانت آرزوست؟
 بیرون نکرده دیو طبیعت ز ملک تن
 اهریمن، نگین سلیمان آرزوست؟
 از خسروان ملک بقا خلعت وجود
 بی ترک برگ عالم امکانت آرزوست؟
 یکره کمر نبسته به خدمت چو بندگان
 همواره قرب حضرت سلطانت آرزوست؟
 وحدت خیال بیهده تا کی، عبث چرا
 حور و قصور و کوثر و غلمان آرزوست

۲۰

عشق به یکسو فکند پرده چو از روی ذات
 شد ز میان غیر ذات جمله فعل و صفات
 هر من و مائی که هست میرود اندر میان
 چونکه به آخر رسید سلسله ممکنات
 دست ز هستی بشوی تا شودت روی دوست
 جلوه گر از شش جهت گرچه ندارد جهات
 همراهی خضر کن در ظلمات فنا
 ورنه بنخود کی رسی بر سر آب حیات
 هر که به لعل لبش خضر صفت پی ببرد
 یافت حیات ابد رست ز رنج ممات
 سر به ارادت بنه در قدم رهروی
 کز سخن دلکشش حل شودت مشکلات
 بعد چهل سال زهد وحدت پرهیز کار
 ترک حرم کرد و گشت معتکف سومنات

۲۱

محرم راز خدائی دل دیوانه ماست
 مخزن گنج نهان سینه ویرانه ماست
 مشعل خور که فروزان شده بر صحن سپهر
 پرتوی از مه رخساره جانانه ماست
 باده افروز که خورشید می عقل فروز
 هر سحر جلوه گر از مشرق پیمانه ماست
 برو ای زاده افسرده که در محفل دوست
 ما چو شمعی و خلایق همه پروانه ماست
 ما و تسبیح شمردن ز کجا تا به کجا
 زلف پرچین بتان سبحة صد دانه ماست
 آنچه از زلف بتان باز کند چین و شکن
 تا کمند دل عشاق شود، شانه ماست
 اندر این ارض و سماوات ننگجد وحدت
 قلب تو عرش من است و دل تو خانه ماست

۲۲

مقصد من، خواجه، مولای من است
 توشه من نیز تقوای من است
 در مناجاتم چو موسی با اله
 خلوت دل طور سینای من است
 می روان مرده ام را زنده کرد
 آری آری می مسیحای من است
 گاهی این رکوع و این سجود
 کلمینی یا حمیرای من است
 دامن تدبیر را دادم ز دست
 رشته تقدیر در پای من است
 حسن لیلی جز یکی مجنون نداشت
 عالمی مجنون لیلای من است
 نفی من شد باعث اثبات من
 آنچه^{۱۲} در لای من الای من است

نشأة ناسوتم اندر خور نبود
 عالم لاهوت ماوای من است
 نام نیکت ذکر صبح و شام ماست
 یاد رویت ذکر شبهای من است
 ره به خلوتگاه وحدت یافتیم
 وحدتم فوق گمان جای من است



*

۲۳

می ناچشیده حالت مستانت آرزوست؟
 روسوا نگشته حلقه ز لفانت آرزوست؟
 ناورده رو به مقصد و ننهاده پا به راه
 قرب مقام و قطع بیابانت آرزوست؟
 یوسف صفت نگشته به زندان غم اسیر
 شاهی مصر و ماهی کنعانت آرزوست؟
 نگشوده لب دمی به دعا با حضور قلب
 چون عاشقان حق دل سوزانت آرزوست؟
 احیا نکرده ارضی و بذری نکاشته
 در باغ زندگی گل و ریحانت آرزوست؟
 سامان به کس نداده به دوران زندگی
 از گردش زمان سرو سامانت آرزوست؟
 وحدت به پیشگاه حق از مور کمتری
 غافل ز خویش فرّ سلیمانیت آرزوست؟

۲۴

هر دلی کز تو شود غمزده، آن دل شاد است
 هر بنائی که خراب از تو شود آباد است
 ره به ویرانه عشق آر و برو در بر بند
 عقل را خانه تعمیر، که بی بنیاد است
 کمر بندگی عشق نبندد به میان
 مگر آن بنده که از بند جهان آزاد است
 من اگر رندم و بدنام برو خرده مگیر
 زانکه هر خوب بدی از ادب استاد است
 پنجه در پنجه تقدیر نشاید افکند
 چونکه بازوی فلک سخت تر از فولاد است
 دامن دشت گر از ناله مجنون خالی ست
 کمر کوه پر از زمزه فرهاد است
 روز گاریست که بی روی تو کار من و دل
 روز افغان و سحر ناله و شب فریاد است

پیش سجاده نشینان خبر از باده مگوی
 زاهد و ترک ریا غایت استبعاد است
 دل دیوانه نصیحت نپذیرد، هیهات
 چه توان کرد که این فطری و مادرزاد است
 جنت و کوثر و طوبی تو و وحدت همه اوست
 که رخس جنت و لب کوثر و قد شمشاد است



*

۲۵

چو پوست تخت من است و کلاه پشمین تاج
 به تخت و تاج کیانی کجا شوم محتاج
 کلاه فقر بود خود اشاره در معنی
 به اینکه دور کن از سر هوای افسر و تاج
 زبان حالت درویش دلق پوش این است
 که راه می‌کند باشد مرا بهین منهاج^{۱۲}
 ز جان و تن بگذر تا رسی به کعبه دل
 که این بود حرم خاص و آن مناسک حاج
 نظیر جذبه و عشق است عقل و نفس و فنا
 براق و رفرق و جبریل و احمد و معراج
 بنای هستی ما را به می خراب کنید
 که خسروان نستانند از خراب خراج
 خراب باده عشقم نه مست آب عنب
 حریف عذب فراتم نه اهل ملح و اجاج

چه گویمت که چه دردیست درد عشق که هیچ
 ز هیچکس نپذیرد به هیچگونه علاج
 چنان به موج در آمد فضای بحر محیط
 که اصل بحر نهان شد ز کثرت امواج
 سروش گفت به وحدت که عشق مصباح است
 بود تن تو چو مصباح و دل در او چو زجاج



۲۶

بعد ازین خدمت آن سرو روان خواهم کرد
 خدمتش از دل و جان در دو جهان خواهم کرد
 پای بر تخت جم و افسر کی خواهم زد
 سر فدا در قدم پیر مغان خواهم کرد
 گرد هر گوشه ویرانه بجان خواهم گشت
 کنج دل مخزن هر گنج نهان خواهم کرد
 بی رخ دوست دگر خون جگر خواهم خورد
 دیده را ساغر و پیمانه آن خواهم کرد
 سالها در ره عشق تو قدم خواهم زد
 عمرها نام ترا ورد زبان خواهم کرد
 مهر روی تو همه جای به دل خواهم داد
 غم عشق تو دگر مونس جان خواهم کرد
 وحدتا گفت ترا از برخود خواهم راند
 گفتمش خون دل از دیده روان خواهم کرد

۲۷

پیش تیر نگهش سینه سپر خواهم کرد
 بهر ابروی کجش فکر دگر خواهم کرد
 نکند گر نظری بر دل سودا زده ام
 ملک دل را ز غمش زیر و زیر خواهم کرد
 یا که دیوانه صفت گیرم از آن دلبر کام
 یا که از عشق و جنون صرف نظر خواهم کرد
 گرچه ره دور و در این راه خطر بسیار است
 به سویش با سر پر شور سفر خواهم کرد
 گر بخواهد که به کویش برسد پای رقیب
 ره بر او بسته و ایجاد خطر خواهم کرد
 تا که گهگاه شوم بهره ور از بوی عُقار
 بر در میکده گهگاه گذر خواهم کرد
 میدهم جان به تمنای وصالش وحدت
 هان مپندار در این باره ضرر خواهم کرد

۲۸

تا زنگ سیه ز آینه دل نزداید
 عکس رخ دلدار در او خوش ننماید
 در طرف چمن گر نکند جلوه رخ دوست
 بر برگ گلی اینهمه بلبل نسراید
 نور ازلی گر ندمد از رخ لیلی
 از گردش چشمی دل مجنون نرباید
 هر کو نکند بندگی پیر خرابات
 بر روی دلش جان در معنی نگشاید
 ای غمزده تریاق محبت به کف آور
 تا ز هر غم دهر تو را جان نگزاید
 آئین طریقت بحقیقت بجز این نیست
 کز شادی و غم راحت و رنجت نفزاید
 این بار امانت که شده قسمت وحدت
 بر پشت فلک گر نهد البته خم آید

۲۹

ترک من از خانه بی حجاب بر آمد
 ماه صفت از دل سحاب بر آمد
 عاقبتم شد وصال دوست میسر
 دیده بختم دگر ز خواب بر آمد
 عشق ندانم چه حالت است که از وی
 ساحت دریا به اضطراب بر آمد
 لوح چو پذیرفت نام عشق، دل و جان
 در برگردون به پیچ و تاب بر آمد
 این همه شور محبت است که هر دم
 بانگ نی و ناله رباب بر آمد
 می به قدح ریخت از گلوی صراحی
 صبح بخندید و آفتاب بر آمد
 تربت منصور چون رسید به دریا
 نقش انا الحق ز موج آب بر آمد

بحر حقیقت نمود جنبشی از خویش
 موج پدید آمد و حجاب برآمد
 شاهد مقصود وحدت از رخ زیبا
 پرده بر افکند و بی نقاب برآمد



۳۰

خواجه آنروز که از بندگی آزادم کرد
 ساغر می به کفم داد و ز غم شادم کرد
 خبر از نیک و بد عاشقیم هیچ نبود
 چشم مست تو در این مرحله استادم کرد
 روی شیرین صفتان در نظر آراست مرا
 ریخت طرح هوس اندر سر و فرهادم کرد
 عاقبت بیخ و بن هستی ما کرد خراب
 از کرم، خانه اش آباد که آبادم کرد
 رفت بر باد فنا گرد وجودم آخر
 دیدی ایدوست که سودای تو بر بادم کرد
 بسکه فرهاد صفت ناله و فریاد زدم
 بیستون ناله و فریاد ز فریادم کرد
 بودم از زمره^{۱۴} رندان خرابات و لیک
 قسمت از^{۱۵} روز ازل همدم زهادم کرد
 وحدت آن ترک کماندار جفا جو آخر
 دیده و دل هدف ناوک بیدادم کرد

۳۱

دلی که در خم آن زلف تابدار افتاد
 چو شبروان سرو کارش به شام تار افتاد
 هوا عبیر فشان شد مگر گذار صبا
 به زیر حلقه آن زلف مشکبار افتاد
 بدام زلف تو تنها نه من گرفتارم
 در این کمند بلا همچو من هزار افتاد
 دگر نه پای طلب دارم و نه دست سبب
 که آن بماند ز رفتار و این ز کار افتاد
 فغان و ناله بر آمد ز بلبلان چمن
 به باغ دامن گل چون بدست خار افتاد
 هوای طوبیسم از سر برفت خواجه، مرا
 به سر چو سایه آن سرو جویبار افتاد
 ز دست شاهد شیرین زبانِ شکر لب
 به کام طبع می تلخ خوشگوار افتاد

کسی که عشق نورزید و ذوق می نچشید
 در این زمانه عزیزان ز چشم یار افتاد
 مگوی نکته توحید را به کس وحدت
 که راه هر کس ازین نکته سوی دار افتاد



۳۲

هر که از تن بگذرد جاناش دهند
 هر که جان در باخت جاناش دهند
 هر که در سجن ریاضت سر کند
 یوسف آسا مصر عرفانش دهند
 هر که گردد مبتلای درد هجر
 از وصال دوست درمانش دهند
 هر که نفس بت صفت را بشکند
 در دل آتش گلستانش دهند
 هر که بر سنگ آمدش مینای صبر
 کی نجات از بند هجرانش دهند
 هر که گردد نوح عشقش ناخدا
 ایمنی از موج طوفانش دهند
 هر که از ظلمات تن خود بگذرد
 خضر آسا آب حیوانش دهند

۳۳

دیوانه کرده است مرا عشق روی یار
 از تن ربوده تاب و توان و ز دل قرار
 هر ملک دل که لشکر عشقش خراب کرد
 بیرون کشید عقل و ادب رخت از آن دیار
 جانهای پاک بر سردار فنا شدند
 تا زین میانه سر انا الحق شد آشکار
 ای شیخ پا به حلقه دیوانگان منه
 با محرمان حضرت سلطان ترا چکار
 از صدق سر به پای خراباتیان بیه
 در کوی فقر دامن دولت بدست آر
 البته جلوه گاه جمال خدا شود
 آئینه دلی که شود پاک از غبار
 وحدت خموش باش که در مکتب جنون
 حل گشته است مسئله جبر و اختیار

۳۴

مگر شد سینه‌ام شب وادی طور
 که بر دل ۱۶ تابدم از شش جهت نور
 گمانم لیلته القدر است امشب
 که شد چون روز روشن لیل دیجور
 رموز رندی و اسرار مستی
 به شیخ شهر گفتن نیست دستور
 مگو با مرغ شب از نور خورشید
 نیارد سرمه کس بر دیده کور
 اگر منعت کند از می پرستی
 مکن منعش بود بیچاره معذور
 رسد گر بر مشامش نکهت می
 بیفتد تا قیامت مست و مخمور
 نهد گر بر سر دار فنا پا
 انا الحق میسراید همچو منصور

ز میخواران نیارد کسی نشانی
 بود تا نرگس مست تو مستور
 چنان از باده عشق تو مستم
 که از ما مست گردد آب انگور
 گرفتار کمند زلف جانان
 نداند شادی از غم ماتم از سور
 به نیروی ریاضت وحدت آخر
 نکردی دیو سرکش را تو مقهور



۳۵

می خور که هر که می نخورد فصل نو بهار
 پیوسته خون دل خورد از دست روزگار
 می در بهار صیقل دل‌های آگه است
 از دست یار خاصه به آهنگ چنگ و تار
 در عهد گل ز دست مده جام باده را
 کاین باشد از حقیقت جمشید یادگار
 صحن چمن چو وادی ایمن شد ای عزیز
 گل بر فروخت آتش موسی ز شاخسار
 آموختند مستی و دیوانگی مرا
 دیوانگان عاقل و مستان هوشیار
 از بندگی به مرتبه خواجگی رسید
 هر کس که کرد بندگی دوست بنده وار
 وحدت بیا و بر در توفیق حلقه زن
 توفیق چون رفیق شود گشت بخت یار

۳۶

هر که آئین حقیقت نشناسد ز مجاز
 در سرا پرده^{۱۷} رندان نشود محرم راز
 یا که بیهوده مران نام محبت به زبان
 یا چو پروانه بسوز از غم و با درد بساز
 مگذارید قدم بیهوده در وادی عشق
 کاندر این مرحله بسیار نشیب است و فراز
 آنقدر حلقه زنم بر در میخانه عشق
 تا کند صاحب میخانه به رویم در باز
 دم غنیمت بود ای دوست در این دم زیرا
 آنچه از عمر ز کف رفت دگر ناید باز
 هر که شد معتکف اندر حرم کعبه دل
 حاش لله که شود^{۱۸} معتکف کوی مجاز
 بهتر از جنت و حور است همانا وحدت
 وصل دلداری و لب جوی و می و نغمه ساز

۳۷

آنکه هر دم زندهم ناوک غم بر دل ریش
 زود باشد که پشیمان شود از کرده خویش
 بشنو این نکته که در مذهب رندان کفر است
 رندی و عاشقی و آگهی از مذهب و کیش
 جلوه گاه نظر شاهد غیبند همه
 کعبه زاهد و کوی صنم و دیر کشیش
 به نگاهی که کند دیده دل از دست مده
 سفر وادی عشق است و خطرها در پیش
 دل شد از هجر تو بیمار و نگفتم به طبیب
 زانکه بیمار ره عشق ندارد تشویش
 از کم و بیش ره عشق میندیش که نیست
 عاشقان را به دل اندیشه ره از کم و بیش
 ای دل این پند حکیمانه شنو از وحدت
 خاطری ریش مکن تا نشوی زار و پریش

۳۸

زاهد. خود پرست کو تا که ز خود رهانمش
 درد شراب بیخودی از خم هو چشانمش
 گر نفسم به او رسد در نفسی به یک نفس
 تا سر کوی میکشان موی کشان کشانمش
 زهد فروش خود نما ترک ریا نمیکند
 هرچه فسون به او دم^{۱۹} هرچه فسانه خوانمش
 چون ز درآید آن صتم خویش به پایش افکنم
 دست بدامنش زنم در بر خود نشانمش
 هر چه بجز خیال او قصد حریم دل کند
 در نگشایمش به رواز در دل برانمش
 گر شبکی خوش از کرم دوست درآید از درم
 سر کنمش نثار ره جان به قدم فشانمش
 مست شود چو دلبرم از می ناب وحدتا
 سینه بسینه اش نهم بوسه ز لب ستانمش

۳۹

شد برفراز مسند دل باز شاه عشق
 یعنی گرفت کشور جان را سپاه عشق
 جز در فضای سینه رندان می پرست
 نتوان زدن به ملک جهان بارگاه عشق
 شوریدگان عشق برابر نمیکنند
 با صد هزار افسر شاهی کلاه عشق
 در ملک فقر افسر فخرش ^{۲۰} به سر نهند
 هر تن که خاک شد ز دل و جان به راه عشق
 ای شیخ روی زرد و لب خشک و چشم تر
 در شرع ما بود بحقیقت گواه عشق
 خود خواهی از خیال برون کن که در جهان
 از خود گذشتگی ست همی رسم و راه عشق
 هرگز نیابد اینمنی از حادثات دهر
 وحدت، مگر دمی که بود در پناه عشق

۴۰

کردیم عاقبت وطن اندر دیار عشق
 خوردیم آب بیخودی از جویبار عشق
 مستان عشق را به صبحی چه حاجت است
 زیرا که درد سر نرساند خمار عشق
 سی سال لاف مهر زدم تا سحر گهی
 و شد دلم چو گل ز نسیم بهار عشق
 فارغ شود ز درد سر عقل فلسفی
 یک جرعه گر کشد ز می خوشگوار عشق
 در دامن مراد نبینی گل مراد
 بی ترک خواب راحت و بی نیش خار عشق
 ای فرخ آن سری که زنندش به تیغ یار
 وی خرم آن تنی که کشندش به دار عشق
 روزی ندیده تا بکنون چشم روزگار
 از دور روزگار به از روزگار عشق

پروانه گرز عشق بسوزد عجب مدار
 کآتش زند به خرمن هستی شرار عشق
 آن دم مس وجود تو زر میشود که تن
 در بوته فراق گدازد به نار عشق
 هر کس که یافت آگهی از سر عاشقی
 وحدت صفت کند سروجان را نثار عشق



مرکز تحقیقات و پژوهش در علوم اسلامی



۴۱

آنکه ناید به دلش رحم ز بیماری دل
 کی به یباد آیدش از حال گرفتاری دل
 بسکه دل بر سر دل ریخته‌ای دل به رهش
 که ترا نیست دگر راه ز بسیاری دل
 غیر عناب لب و نار رخ و شیب ز نخ
 نکند هیچ علاج دل و بیماری دل
 دل ز بیداد تو خون گشت و به کس عرضه نکرد
 آن جفای تو و آن رحم و وفاداری دل
 دیده را ز آنسبب ای دوست^{۲۱} بجان دارم دوست
 بود آیا که شب هجر کند یاری دل
 دل ندیدم مگر اندر سر زلفین نگار
 رو به هر جا که نمودم ز طلبکاری دل
 وحدتا بسکه کند مویه و زاری دل زار
 مردمان را همه زار است دل از زاری دل

۴۲

شکست گر دلت از کس مرنج ای عاقل
 از آنکه خانه حق میشود شکست چو دل
 همیشه لازمه زندگیست کوشش و کار
 به دهر بهره ز هستی نمیبرد کاهل
 کمال و فضل ز علم است و معرفت ای دوست
 کسی کمال و فضیلت نخواهد از جاهل
 درخت خشک ز سعی و عمل ثمر ندهد
 مکن تلاش و حذر کن ز سعی بیحاصل
 شود همیشه چو مرآت مقتبس از شمس
 اگر غبار کدورت ز دل شود زایل
 اگر به قدرت خود پی برد دمی انسان
 زند چو بحر حزن و شنده موج بر ساحل
 شوی مقرب درگاه کبریا وحدت
 اگر که پاک شود لوحه دلت از غل

۴۳

با توسن خیال به هر سو شتافتیم
 از دوست غیر، نام نشانی^{۲۲} نیافتیم
 دلبر نشسته در دل و ما بیخبر از او
 بیهوده کوه و دشت و بیابان شتافتیم
 گفتیم ترک صحبت ابنای روزگار
 مردانه وار روی دل^{۲۳} از جمله نافتیم
 معلوم شد که می‌کده و خانقه یکیست
 این نکته را چو اصل حقیقت شکافتیم
 شد عاقبت کفن به تن آن جامه‌ای که ما
 از پود مهر و تار وفای تو بافتیم
 بکره عدم شدیم پس از مشرق وجود
 خورشید وار بر همه آفاق نافتیم
 وحدت اگر چه در سخن سفته‌ای ولیک
 کوتاه کن که قافیه دیگر نیافتیم

۴۴

تا چند سرگران ز مدار جهان شوم
 تا چند از مدار جهان سرگران شوم
 در بین ما و دوست بجز خود حجاب نیست
 آن به که بگذرم ز خود و از میان شوم
 زندان تن گذارم و این خاکدان دون
 در اوج عرش یوسف کنعان جان شوم
 از خاکیان و صحبت ایشان دلم گرفت
 یکچند نیز همنفس قدسیان شوم
 با طایران گلشن قرب جلال دوست
 این دامگه گذارم و هم آشیان شوم
 سودی نبخشدم سخن واعظ و فقیه
 تا چند سال و مه ز پی این و آن شوم
 آن به که نشنوم سخن این و آن بگوش
 وز چاکران حلقه پیر مغان شوم

شاید بدین سبب کُندم بخت یاوری
 در بزم دوست محرم راز نهان شوم
 وحدت حبیب گر بخرامد به باغ حسن
 با گوهر سخن به رهش درفشان شوم



۴۵

دی مغیبه ای گفت که ما مظهر یاریم
 سر تا به قدم آینه روی نگاریم
 ما نقطه پرگار وجودیم ولیکن
 گاهی به میان اندر و گاهی به کناریم
 ما سر انالحق بجهان فاش نمودیم
 منصور صفت رقص کنان بر سر داریم
 ما بار به سر منزل مقصود رساندیم
 ای خواجه دگر اشتر بگسسته مهاریم
 در هیچ قطاری دگر ای قافله سالار
 ما را نتوان یافت که بیرون ز قطاریم
 تا باد به هم برزند آن زلف پریشان
 آشفته و سرگشته و بی صبر و قراریم
 تا در چمن حسن گل روی تو بشکفت
 شوریده و شیدا و پریشان چو هزاریم

چون در نظر دوست عزیزیم غمی نیست
هر چند که در چشم خلایق همه خواریم
وحدت صفت از نشأ صهبای محبت
مستیم ولی بیخبر از رنج خماریم

* * * * *



مرکز تحقیقات کتب و اسناد تاریخی

۴۶

ما سالها مجاور میخانه بوده ایم
 روز و شبان به خاک درش جبهه سوده ایم
 با رخس صبر وادی لارا سپرده ایم
 اندر فضای منزل الا غنوده ایم
 پا از گلیم کثرت دنیا کشیده ایم
 خود تکیه ما به بالش وحدت نموده ایم
 با صیقل ریاضت از آئینه ضمیر
 گرد خودی و زنگ دوئی را زدوده ایم
 زاهد برو که نغمه منصوری از ازل
 ما بر فراز دار فنا خوش سروده ایم
 بهر قبول خاطر خاصان بزم دوست
 کاهیده ایم از تن و بر جان فزوده ایم
 نا دیده های چند ز دلدار دیده ایم
 نشنیده های چند ز جانان شنوده ایم

تا رخت جان به سایه سروی کشیده‌ایم
 صد جوی خون ز دیده به دامن گشوده‌ایم
 گسوی سعادت از سر میدان معرفت
 وحدت به صولجان ریاضت ربوده‌ایم



۴۷

منت خدای را که خدا را شناختیم
 در ملک دل لوای طرب برفراختیم
 از جان شدیم بر در دل حلقه سان مقیم
 تا راه و رسم منزل جانان شناختیم
 راضی ز جان و دل به رضای^{۲۵} خدا شدیم
 با خوب و زشت و نیک و بد خلق ساختیم
 ای خواجه ما به مهرهی عشق سالها
 مردانه وار بر سپه عقل تاختیم
 رستیم خود ز ششدر این چرخ مهره باز
 تا نرد عشق از دل و جان با تو باختیم
 زر شد ز کیمیای تو ما را مس وجود
 تن را به نار عشق تو یکجا گداختیم
 وحدت ز یمن عشق به شاهی رسیده ایم
 یعنی گدای درگاه شاهان نواختیم

۴۸

خیز و رو آور به معراج یقین
 بی براق و رفرف و روح الامین
 نیستی معراج مردان خداست
 نیست معراج حقیقت غیر از این
 سرنوشت عاشقان یکسر بلاست
 عشق شد با درد و با محنت قرین
 در حقیقت جمع آب و آتش است
 لاف عشق و آگهی از کفر و دین
 دست زن بر دامن دیوانگی
 دور کن از خویش عقل دوربین
 دیده خود بین خدا بین کی شود
 گفتمت رمزی برو خود را مبین
 دل در آن چاه ز نخدان پا نهاد
 شد فلاطون محبت خم نشین

عاشق آن باشد که نشامد زهم
 جنگ و صلح و لطف و قهر و مهر و کین
 بی تو باشد عاشقان را صبح و شام
 ناله جانسوز و آه آتشین



مرکز تحقیقات کتب و اسناد و اسنادی

۴۹

گفتگوی زاهد از علم است و ظن
 های و هو عارف از عین الیقین
 چنگ زن در حلقه زلف بتان
 تا بیابنی معنی جبل الممتین
 غافل غافل که صیاد اجل
 با کمان کین بود اندر کمین
 سرنگون شد تا ابد لات و منات
 چون بر آمد دست حق از آستین
 هر زمانی وحدت ابراهیم وار
 میسراید لا أحبّ آافلین

* * * * *
 * * *
 *

۵۰

ز خود گذشتم و گشتم ز پای تا سر او
 شد از میان منی و جلوه کرد نحن هو
 من از میان چو شدم دوست در میان آمد
 مه آشکار شود ابر چون شود یکسو
 زیمن عشق شبم را نمود چون شب عید
 هلال وار چو بنمود گوشه ابرو
 بیا بیا که ز یاد تو آنچنان مستم
 که مست میشود از من شراب و جام و سبو
 به خویش هر چه نظر می کنم تو می بینم
 که خالی از تو نبینم به خویش یکسر مو
 فضای سینه شد از سر غیب مالا مال
 ولی به کس نتوان گفت رازهای مگو
 به حسن خلق بیا رای خود که ره ندهند
 به کوی دوست کسی را که نیست خلق نکو

به نیش هجر گرت سینه چاک گشته منال
 که عاقبت شود از رشته وصال رفو
 بیان عشق ز یک نکته بیشتر نبود
 رضای دوست چو خواهی مراد خویش مجو
 حقیقت ار طلبی خواجه در طریقت کوش
 ولی خلاف شریعت مپوی یکسر مو
 قدم ز وادی کثرت کسی نهد بیرون
 که سوی کعبه وحدت چو وحدت آرد رو

* * * * *
 * * *
 *

۵۱

از آن می شفقی رنگ یکدو جامم ده
 دمی خلاصی از این قید ننگ و نامم ده
 دوام دور فلک بین و بیوقائی عمر
 بیا و یکدو سه دوری علی الدوامم ده
 ز دور صبح ازل تا دوام شام ابد
 علی الدوام شب و روز و صبح و شامم ده
 از آن میی که کسب کند ماه و مهر نور از او
 به روز روشن و هم در شب ظلامم ده
 اگر چه از نگه چشم مست مخمورت
 مدام مست و خرابم تو هم مدامم ده
 نه بیم از عس و نی ز شهنه ام خوف است
 بیار باده و در بزم خاص و عامم ده
 اگر چه باده حرام است و مال وقف حلال
 من این حلال نخواهم از آن حرامم ده

من خراب کجا و نماز و روزه کجا
 سحر صراحی می در مه صیامم ده
 ز داغ دل دگر از عشق غم فزایم کن
 ز درد سردگر از عقل ناتمامم ده
 شب است و وجه میم نیست لطفی کن
 به رسم نذر و تصدق چو نیست وامم ده



مرکز تحقیق و پژوهش در ادبیات

*

۵۲

به عقل غره مشو تند پا منه در راه
 بگیر دامن صبر و ز عشق همت خواه^{۲۶}
 عیان در آینه کاینات حق بینید
 اگر به چشم حقیقت در او کنید نگاه
 بغیر پیر خرابات و ساکنان درش
 ز اصل نکته توحید کس نشد آگاه
 رسد به مرتبه ای خواجه پایه توحید
 که عین شرک بود لاله الاله
 گر آفتاب حقیقت بتابدت در دل
 دمد ز مشرق جانان هزار کوکب و ماه
 ز روی زرد و لب خشک و چشم تر پیدا است
 نشان عشق چه حاجت به شاهد است و گواه
 به کیش اهل حقیقت جز این گناهی نیست
 که پیش رحمت عامش برند نام گناه

مگر به یاری عشق ای حکیم، ورنه به عقل
 کسی نیافته بر حل این معما راه
 چرا مقیم حرم گشت شیخ جامه سفید
 شد از چه معتکف دیر رند نامه سیاه
 گرت هواست که بر سر نهند افسر عشق
 گدائی در میخانه کن چو وحدت شاه



مرکز تحقیق و پژوهش در علوم اسلامی

*

۵۳

به من فرمود پیر راه بینی
 مسیح آسادمی خلوت گزینی
 که از چهل چهل سالت رهاند
 اگر بادل نشینی اربعینی
 نباشد ای پسر صاحب‌دلان را
 بجز دل در دل شبها قرینی
 شبان وادی دل صد هزارش
 بد بیضا بود در آستینی
 سلیمان حشمان ملک عرفان
 کجا باشند محتاج نگینی
 بنام ملک درویشی که آنجا
 بود قارون گدای خوشه چینی
 مگو این کافر است و آن مسلمان
 که در وحدت نباشد کفر و دینی

عجب نبود اگر با دشمن و دوست
 نباشد عاشقان را مهر و کینی
 خدا را سرّ حکمت را مگوئید
 مگر با چون فلاطون خم نشینی
 نروید لاله از هر کوهساری
 نخیزد سبزه از هر سرزمینی
 برو وحدت اگر زاهل نیازی
 بکش پیوسته ناز نازنینی



۵۴

رخی چو لاله و زلفی چو مشک تر داری
 لبی چو غنچه دهانی پر از شکر داری
 ز تنگی دهن غنچه عقل حیران است
 ولی ز غنچه دهانی تو تنگ تر داری
 ترا که گوش به نای نی است و نغمه چنگ
 چسان ز ناله شبهای من خبر داری
 بدست هجر سپردی مگر عنان وصال
 که رنگ زرد و لب خشک و چشم تر داری
 به راه عشق سبکبار باش کاندرا پیش
 هزار وادی پر خوف و پر خطر داری
 چو سالکان طریقت بکوی عشق در آی
 به دل اگر نه غم از ترک پا و سر داری
 به امر دوست اگر سر نهی به حکم قضا
 برون ز عالم جان عالمی دگر داری

۵۵

رسید موسم پیری گذشت دور جوانی
 چه خواهی ای دل غافل از این سراچه فانی
 بهوش باش که دنیا پلیست در ره عقبا
 در این رهند همه رهگذر ز عالی و دانی
 به دور زندگی و گردش زمانه به گیتی
 کسی نباشد ایمن ز حادثات جهانی
 زهر چه هست در ایجاد ای پسر به حقیقت
 تو برتری و دریغا که قدر خویش ندانی
 بخویش آی و بیندیش ای سلاله انسان
 که در جهان همه باشند همچو جسم و توجانی
 در این دو روزه عمر ای پسر به خدمت مردم
 بکوش و خادم ممنوع باش تا بتوانی
 بکن هر آنچه که باشد به خیر جامعه وحدت
 که عنقریب بگویند در گذشت فلانی

۵۶

ز نام بهره نبردیم غیر بدنامی
 ز کام صرفه نبردیم غیر ناکامی
 شکست شیشه تقوی ز سنگ رسوائی
 گسست سجه طاعت بدست بدنامی
 بیار باده که این آتش سلامت سوز
 برون کند ز تن مرد علت خامی
 مپرس جز ز خرابائیان بی سروپای
 رموز عاشقی و مستی و می آشامی
 زبان عشق زبانیست کآهل دل دانند
 نه تازی است و نه هندی نه فارس نه شامی
 ز دست عشق روان گیر جام جمشیدی
 به پای عقل در افکن کمند بهرامی
 گل انا الحق و سبحانی ای عزیز هنوز
 دمد ز تربت منصور و شیخ بسطامی

به قصد قتل دلم ترک چشم مخمورش
 نمود تکیه به آن ابروان مصصامی
 بیوش چشم دل از غیر دوست وحدت وار
 بگوش هوش شنو نکته های الهامی



۵۷

صحبت دوستان روحانی
 خوشتر از حشمت سلیمانی
 جان جانها و روح ارواح است
 لعل ساقی و راح ریحانی
 با گدایان کوی عشق مگوی
 سخن از تاج و تخت سلطانی
 بگذر از عقل و دین که در ره عشق
 کافری بهتر از مسلمانی
 حلقه کن گیسوی پریشان را
 وارهان جمعی از پریشانی
 غیز و ملک بقا بدست آور
 پشت پا زن به عالم فانی
 تا رسد بر سریر مصر وجود
 آخر از چناه ماه کنمانی

بلبل از فیض عشق گل آموخت
 آن سخن سنجی و نوا خوانی
 بی تو خون بار دم زدیده که نیست
 عاشقان را جز این گل افشانی
 وقت آن شد که با یزید آسا
 بر فرازم لوی سبحانی
 تا شوم مست و پرده بردارم
 بکسر از رازهای پنهانی
 فاش منصوروار بر سرداری
 میسرایم انالحق ار دانی
 در دبستان عشق او آموخت
 وحدت این درس و عشق حیرانی

۵۸

یا شب افغان شبی یا سحر آه سحری
 میکند زین دو یکی در دل جانان اثری
 خرم آن روز که از این قفس تن برهم
 به هوای سر کویت بزنم بال و پری
 در هوای تو به بی پا و سری شهره شدم
 یافتم در سر کوی تو عجب پا و سری
 آنچه خود داشتم اندر سر سودای تو رفت
 حالیا بر سر راهت منم و چشم تری
 سالها حلقه زدم بر در میخانه عشق
 تا به روی دلم از غیب گشودند دری
 هر که در مزرع دل تخم محبت نفشانند
 جز ندامت نبود عاقبت او را ثمری
 خبر اهل خرابات پرسید از^{۲۷} من
 زانکه امروز من از خویش ندارم خبری
 از همه چیز گذشتم که ببینم رخ دوست
 وحدت آن روز که کردم سرکوبش گذری

۵۹

یار اگر با ما ز راه لطف بنشیند دمی
 در جوارش دل شود شادان که دارد همدمی
 همچو غمگینی که بهر خویش خواهد غمگسار
 دل ز هجر یار مجروح است و جوید مرهمی
 اهل رازی کو که با او باز گویم راز دل
 میروم هر دم به سوئی تا بجویم محرّمی
 شانه ام خم گشت زیر بار غمها باز هم
 هر دم از هر سوی آید روی غمهایم غمی
 آتش دل را نشاند قطره اشکی بلی
 گل شود شاداب و خندان در چمن از شبنمی
 برکشد از دل خروش از موج اشکم وحدتا
 گر کسی دیده ست امواجی خروشان از یمی

۶۰

یاس را هرگز مباد ای دوست در دل ره دهی
 زانکه در این راه می‌افتی به چاه گمرهی
 ناامیدی می‌کند محرومش از الطاف حق
 گر کسی را نیست از الطاف یزدان آگهی
 از عدم یک گام نبود بیش تا ملک قدم
 همچنین یک گام باشد از گدائی تا شهی
 گشته زندانی مخوف از بهر دانایان محیط
 فتنه‌ها از ابلهان خیزد امان از ابلهی
 مقصد از خلق بشر عرفان حق بود از ازل
 ساغر وحدت مباد از باده عرفان تهی

دو بیتی

به صدق گفته ام هر دل گواه است
 که دلها را بسوی دوست راه است
 به هر سو رونمائی دوست آنسوست
 جز او را گر ببینی اشتباه است

*** **

تو را داده است یزدان عقل و پندار
 که بگشائی گرفتار عقد در کار
 نخواهی گر شوی آزرده خاطر
 دلی را هیچگاه از خود میازار

*** **

شنو این نکته از من ای دل آگاه
 بجز راه رضای حق مجو راه
 کسی کو بر کند از ما سوا دل
 جهان گردد ورا بر وجه دلخواه

*** **

}

رباعیات

از عشق خدا گر بمرت شور و نواست
از حق بنما طلب دلت هر چه که خواست
بادیده حق بین بنگر خوبان را
رخسار نکو آینه صنع خداست

*** **

بی کسب کمال نقص زایل نشود
الطاف خدا شامل گاهل نشود
مقسوم بود رزق ولکین وحدت
بی کوشش و بی تلاش حاصل نشود

*** **

هر چند که ذات حق نهانست ز دید
در خویش خدای خویش را بتوان دید
گر خانه دل تهی شود از اغیار
منزلگه یار می شود بی تردید

*** **

یکتا و مقدس است خلاق و دود
از فیض وجود اوست امکان موجود
او واحد مطلق است و در ساحت او
کفر است اگر کنیم اظهار وجود

*** **

از آنچه پسند نیست خود داری کن
با صدق و خلوص خلق را یاری کن
خواهی که نبینی ز کسان جز نیکی
با نیک و بد خلق نکو کاری کن

*** **

از علم و کمال بهره برداری کن
با صدق و خلوص خلق را یاری کن
تا بتوانی دلی مرنجان هرگز
زنهار حذر ز مردم آزاری کن

*** **

ذات احدیت است از دیده نهان
لیکن نبود ز چشم حق بین پنهان
او واحد و فرد و لامکان است و قدیر
در قبضه قدرتش بود کون و مکان

*** **

گر طالب مطلوب به هر آئینی
شرط است که در طلب ز پانشینی
بگذارز سر غرور و خود بینی را
خواهی اگر ای دوست خدا را بینی

* * * * *

* * *

*

پاورقی

اختلاف نسخه‌ها

۱ - دعا را

۲ - همی

۳ - صحرای هوس

۴ - همه جا

۵ - همه جا

۶ - در پیشگاه

۷ - که خصم و رهنم آن در پی است و آن پیش است

۸ - کی در طلب ننگ

۹ - هشدار که شیخت نزنند راه که او را

۱۰ - سبجه و کف دانه و دام است

۱۱ - خواجه و ارشاه

۱۲ - خواجه

۱۳ - که من به خرقه سنجاب و خز نیم محتاج



مرکز تحقیقات کتاب و اسناد

۱۴ - صفة

۱۵ - قسمت روز ازل

۱۶ - که دردل

۱۷ - خواجه در حلقه رندان

۱۸ - که بود

۱۹ - فسون دیدمش

۲۰ - افسر بارش

۲۱ - ای دل که

۲۲ - نام و نشانی

۲۳ - روی و دل

۲۴ - عالم

۲۵ - قضای

۲۶ - بگیر دامن عشق و ز صبر همت خواه

۲۷ - مهر سید ز من



مرکز تحقیقات کتب و اسناد تاریخی

سلسله نشریات « ما »

- | | |
|---|---|
| <p>۱ - دیوان همای شیرازی، در دو جلد</p> <p>۲ - دیوان عطار شیرازی</p> <p>۳ - دیوان رفیق اصفهانی</p> <p>۴ - دیوان فصیح الزمان شیرازی</p> <p>۵ - دیوان وثوق الدوله</p> <p>۶ - دیوان نیاز جوشقانی</p> <p>۷ - دیوان عبدالمجید شکسته نویس</p> <p>۸ - دیوان حاجی ملاهادی سبزواری</p> <p>۹ - دیوان جیحون یزدی</p> <p>۱۰ - دیوان جلال عضد یزدی</p> <p>۱۱ - دیوان سرخوش تفرشی</p> <p>۱۲ - دیوان غنی کشمیری</p> <p>۱۳ - دیوان شیخ الرئیس افسر</p> <p>۱۴ - دیوان گلچین معانی</p> <p>۱۵ - دیوان سہائی کرمانی</p> <p>۱۶ - دیوان فتح الله خان شیبانی</p> <p>۱۷ - دیوان فخری هروی</p> <p>۱۸ - دیوان زرگر اصفهانی</p> <p>۱۹ - دیوان ادیب پیشاوری</p> <p>۲۰ - دیوان محیط قسی</p> <p>۲۱ - مشاعره با رباعی</p> <p>۲۲ - گفتگو در شعر فارسی</p> <p>۲۳ - دیوان محمود منشی</p> <p>۲۴ - مرآت المثنوی</p> <p>۲۵ - نقد الشعر</p> <p>۲۶ - دیوان شارق یزدی</p> <p>۲۷ - دیوان سلمان ساوجی</p> <p>۲۸ - دیوان پروین اعتصامی</p> <p>۲۹ - دیوان الهام</p> | <p>۳ - دیوان مدهوش تهرانی</p> <p>۴ - دیوان خوشدل تهرانی</p> <p>۵ - دیوان سحاب اصفهانی</p> <p>۶ - دیوان نظام وفا</p> <p>۷ - دیوان نثار گرمرویی</p> <p>۸ - دیوان دولتشاه قاجار</p> <p>۹ - دیوان قضائی یزدی</p> <p>۱۰ - دیوان صباحی بیدگلی</p> <p>۱۱ - دیوان طراز یزدی</p> <p>۱۲ - دیوان خسروی کرمانشاهی</p> <p>۱۳ - دیوان مستوره کردستانی</p> <p>۱۴ - دیوان زیب النساء مخفی</p> <p>۱۵ - دیوان شیخ احمد جام</p> <p>۱۶ - دیوان مجنون توپسرکانی</p> <p>۱۷ - دیوان نجیب جرفادقانی</p> <p>۱۸ - دیوان عصمت بخارائی</p> <p>۱۹ - دیوان قاسم کاهی</p> <p>۲۰ - دیوان هنر جندقی</p> <p>۲۱ - دیوان غبار همدانی</p> <p>۲۲ - مشاعره احمد</p> <p>۲۳ - دیوان احمد سهیلی خوانساری</p> <p>۲۴ - دیوان خرم یا باغ گل مولا</p> <p>۲۵ - دیوان شاطر عباس صبوچی</p> <p>۲۶ - گلزار معانی</p> <p>۲۷ - گل ها و لاله ها «مشاعره»</p> <p>۲۸ - گلشن راز</p> <p>۲۹ - دیوان سالک قزوینی</p> <p>۳۰ - دیوان کمال خجندی</p> <p>۳۱ - دیوان وحدت کرمانشاهی</p> |
|---|---|

منتشر شده توسط: انتشارات منوچهری

- ۱ - تمهیدات: تألیف عین القضاة همدانی، با مقدمه و تصحیح و تعلیق دکتر عقیق سیران.
- ۲ - نامه‌های عین القضاة همدانی: به اهتمام دکتر عقیق سیران و دکتر علی‌نقی منزوی، ۲ جلد.
- ۳ - لوائح: تألیف عین القضاة همدانی، تصحیح دکتر رحیم فرمندی.
- ۴ - شکوی الغریب (دفاعیات): تألیف عین القضاة همدانی، ترجمه دکتر فاسم انصاری.
- ۵ - سماع و فتوت: تألیف احمد بن محمد طوسی از عارفان قرن هفتم، تصحیح احمد مجاهد.
- ۶ - دو رساله عرفانی در عشق: از احمد غزالی و سیف الدین یاعزری، به کوشش ایرج افشار.
- ۷ - مناقب الصوفیه: تألیف منصور بن اودشیر همدانی، به کوشش محمد تقی دانش پزوه و ایرج افشار.
- ۸ - طوطی نامه: تألیف عبّاس الدین نیشابوری، تصحیح دکتر فتح الله مجتبهانی و دکتر آریا.
- ۹ - بهار العاشقین: تألیف شیخ روزبهان بقلی شیرازی، تصحیح هنری کریم.
- ۱۰ - تذکرة الاولیاء: تألیف فریدالدین محمد عطار نیشابوری، تصحیح محمد فروزینی.
- ۱۱ - قوس زندگی منصور حلاج: تألیف لولئی ماسینیون، ترجمه دکتر عبدالغفور روان فرهادی.
- ۱۲ - گلستان هنر: تألیف احمد قمی، تصحیح احمد سهیلی خوانساری.
- ۱۳ - لوائح و لوائح: تألیف عبدالرحمن جامی، با مقدمه ایرج افشار.
- ۱۴ - تذکرة مجالس النفائس، تألیف امیر علیشیر نوائی، تصحیح علی اصغر حکمت.
- ۱۵ - دیوان شاطر عباس صبحی.
- ۱۶ - دیوان پروین اعتصامی.
- ۱۷ - دیوان خرم: سروده محمد غرمشاهی.
- ۱۸ - دیوان نورعلیشاه اصفهانی.
- ۱۹ - تاریخ نهران: تألیف عبدالعزیز جواهر الکلام.
- ۲۰ - سفرنامه برادران شرقی، با مقدمه دکتر محبت آیین.
- ۲۱ - سر سبزگان (تاریخ اهل حق): تألیف سید محمد علی عوایج الدین.
- ۲۲ - امیرالیزم انگلیس در ایران و قفقاز: یادداشت‌های مازور دنسرویل، با مقدمه دکتر حسین ابوترابی.